

گفتار ششم

یزدگرد اول و بهرام پنجم (بهرام گور)

۱. دوران آشفته پس از شاپور دوم

دیدیم که مؤبدان مؤبد و مغان همفکرش در تعیین جانشین شاه برکنار شده یا در گذشته سخن اول را می زدند. هر که را اینها نمی پسندیدند، هر مزایائی هم که برای شاه شدن داشت نمی توانست که شاه شود مگر که مورد حمایت سپهبدان بسیار نیرومندی باشد که بتوانند اراده خودشان را بر مؤبدان مؤبد تحمیل کرده او را با خودشان هم‌نوا سازند. چنین امکانی البته از نوادر بود؛ و معمولاً سپهبدان می کوشند که نظر مؤبدان مؤبد را تأمین کنند تا همواره مورد حمایت او باشند.

شاه در نظام شاهنشاهی ساسانی دیکتاتور - به مفهومی که ما می شناسیم - نبود؛ زیرا از سوئی به پیش نهاد عالی ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری، و به توسط مؤبدان و سپهبدان و با توافق شهرداران و بزرگان منصوب می شد، و از سوی دیگر قدرتش را ساز و کارهایی که اردشیر بابکان ایجاد کرده بود (یعنی قدرت مؤبدان، سپهبدان، اشراف) محدود می کرد. از «نامه تنسر» و سنتهای بازمانده از دوران ساسانی معلوم می شود که شخص شاهنشاه کسی از فرزندانش را به جانشینی خودش منصوب نمی کرد، بلکه وصیتی می نوشت که شامل خصوصیات مشخصی بود که می بایست در جانشین او وجود داشته باشد، نام یکی از پسرانش که به نظرش دارای شرایط مورد نظر بود را در وصیت نامه می آورد، و آن را در سه نسخه به مؤبدان مؤبد و ارتشتاران سالار (ایران سپاهبد) و مهبست دبیر (بزرگ فرماندار) می سپرد. روزی که او از جهان می رفت این سه در جلسه محرمانه‌ئی که تشکیل می دادند وصیت را می گشودند و بر سر یکی از پسران یا برادران شاه توافق می کردند که جانشین او شود؛ آنگاه در مرحله بعد در جلسه دیگری که با شرکت سران کشوری و لشکری و مؤبدان تشکیل می شد شاه جدید معرفی می گردید، تخت و تاج با ترتیب ویژه‌ئی توسط بزرگان به تالار ویژه تاج گذاری آورده می شد، شاه جدید با تشریفات بر تخت نشانده می شد و مؤبدان مؤبد تاج بر سرش می نهاد و حاضران با او بیعت می کردند. به این ترتیب، سلطنت به توسط سه تا از عالی ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری، و با حضور و رضایت بزرگان کشور، به شاه جدید تفویض می شد. در این جلسه، مؤبدان مؤبد به عنوان نماینده کل ملت ایران از شاه جدید پیمان

می گرفت که بر طبق تعالیم دین زرتشت و سنت نیاکان بزرگ با رعیت به نیکی و عدالت رفتار کند، و نیک اندیش و نیک رفتار و نیک کردار باشد؛ و او نیز به بانگ بلند پیمان می داد که همه توانش را در راه اجرای عدالت و خوشبخت کردن ملت به کار خواهد بست. هرگاه هم که مؤبدان مؤبد و ایران سپاهبد و بزرگ فرماندار و دیگر بزرگان تصمیم گیر کشور از عملکردهای شاه ناراضی می شدند، باز در جلسه محرمانه‌ئی رأی به برکناری او داده می شد. شاید هر کدام از شاهانی که پس از این خواهیم دید که در شکارگاه کشته شدند ابتدا در یک چنین جلسه‌ئی خلع شده و تصمیم را به او ابلاغ کرده بوده‌اند، و چونکه او حاضر به کنار رفتن نبوده و حامیان نیرومندی داشته که اراده بزرگان انجمن را خنثی می کرده‌اند تصمیم به کشتن غافلگیرانه او گرفته شده است.

منظور آنکه اراده مقامات بزرگ دینی و کشوری و لشکری - که به نوبه خود نمایندگان عالی مردم کشور بودند - در به سلطنت نشستن یک شاه یا برکناری او نقش اساسی داشت. در مواردی ممکن بود که قدرت مؤبدان مؤبد برخوردار از حمایت مغان و سپهبدان بیش از قدرت شاه باشد. لذا، در تمام دوران ساسانی هرگاه دخالت فقیهان در امور دربار و کشور افزایش می یافت دولت تضعیف و کشور پریشان می شد، و هرگاه شاه نیرومندی سر کار بود که مهار فقیهان را به دست می گرفت کشور وارد آرامش می شد. در زمان شاپور دوم، شهامت و قاطعیت این شاهنشاه پر قدرت اجازه نداده بود که فقیهان در امور کشور دخالت نابه‌جا داشته باشند. فقیهان مجبور بودند که تسلیم اراده او باشند؛ لذا دیدیم که دوران او دوران پیروزیهای پی در پی و دوران ثبات و آرامش کشور بود. ولی با درگذشت او که در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد، فقیهان فرصت یافتند که از سر نو میدان داری کنند و دربار را بازیچه خویش سازند و دولت را بار دیگر به سوی ضعف، و کشور را به سوی پریشانی برانند.

پس از درگذشت شاپور دوم بخشی از اقتدار گرایان کشور میل نداشتند که کسی از پسران او جانشینش شود و همان سیاست او پی گیری گردد؛ لذا یکی از نزدیکان شاپور به نام اردشیر با لقب اردشیر دوم به سلطنت نشاندند. این مرد در زمان شاپور دوم شه‌ریار آدیابن - در شمال میان‌رودان (اکنون در شرق سوریه) - بود و به سبب تعصبات ضد ایرانی که در نومیسیحیان میان‌رودان و علاقه‌شان به رومیان دیده بود، او آموخته بود که باید با مردمی که به رومیان دشمن ایران علاقه نشان دهند به خشونت رفتار کرد. او پیشتر اقداماتی در سرکوب نومیسیحیان و تقویت آئین مزدایسنه انجام داده بود و مغان را از خود خرسند ساخته بود. سیاستهای دینی این شاه جدید می توانست که فاجعه‌ئی برای کشور به بار آورد و گرجستان و

ارمنستان را که بخشهایی از جمعیتشان را جماعاتِ نومیسیحی تشکیل می‌دادند به‌شورش بکشاند؛ به‌ویژه که در ارمنستانِ کهن (در جنوب غربِ دریاچهٔ وان) مسیحیت در میان جماعاتِ روستایی به‌صورت گسترده شایع شده بود. چونکه بسیاری از سپهبدانِ کشور از شیوه‌های کشورداریِ اردشیر دوم خرسند نبودند، به‌رغم حمایتی که مغان از او می‌کردند او نتوانست که دیری بر اریکهٔ قدرت بماند؛ و در سومین سال سلطنتش برکنار شد، و شاپور پسر شاپور دوم به‌سلطنت رسید.

شاپور سوم نیز در سال ۳۸۸ در حین نخجیر کشته شد. شاهان ساسانی گاه به‌شکار شیر و پلنگ می‌رفتند، و داستانهای بسیاری در این زمینه برای ما مانده است. معلوم نیست که شاپور سوم در نخجیر گاه ترور شد یا در شکارِ درندگان تیزچنگال (شیر یا پلنگ) کشته شد! پس از شاپور سوم برادرش بهرام که چندی شاه کرمان (کرمان‌شاه) و سپس تا آن اواخر شاه کوشان (کوشان‌شاه) بود، به‌سلطنت رسید. این جابه‌جایی‌ها که به‌سبب بازیهای سیاسی فقیهان و سپهبدان انجام می‌گرفت کشور را وارد دورانی از نابه‌سامانی کرد. مشکل ارمنستان در زمان بهرام چهارم از سر گرفته شد. قدرت خواهانِ مسیحی شدهٔ ارمنستان کهن به‌تحریک رومیان شورش جدایی‌خواهانه به‌راه افکندند که نتیجهٔ آن به‌مداخلهٔ قیصر در امر ارمنستان به‌بهانهٔ حمایت از همدینانش، و سرانجام به‌تشکیل سلطنت مسیحی در ارمنستان کهن به‌حمایت رومیان و قرارداد تقسیم ارمنستان در میان ایران و روم انجامید. از این‌زمان دو ارمنستان بر روی نقشهٔ جغرافیای جهان پدید آمد که یکی شرقی و تابع ایران، و دیگری غربی و تابع روم بود. این دومی که بخش کوچکی از ارمنستان بود از این‌پس برای همیشه تابع دولت روم ماند. دین مسیحیت باعث تجزیهٔ ارمنستان و نفاق در میان این ملت بزرگ و باستانی شده بود؛ ولی عامل اصلی اوج‌گیری مشکل ارمنستان نبودن تدبیر و درایت در دربار ایران بود که مهارش را بار دیگر فقیهان به‌دست گرفته بودند.

سرزمین اصلی ارمنستان همچنان تا پایان دوران ساسانی توسط شاهانی اداره می‌شد که از پایتخت ایران اعزام می‌شدند. در این‌زمان مردی از خاندان ساسانی به‌نام خسرو ورزдат شاه ارمنستان بود. او در سال ۳۹۲ برکنار شد و بهرام شاپور - برادر بهرام چهارم - جایش را گرفت. چون بهرام شاپور درگذشت خسرو به‌سلطنت ارمنستان برگردانده شد (سال ۴۱۴).

۲. یزدگرد اول

بهرام چهارم در سال ۳۹۹ در نخجیر گاه کشته شد، و پس از او پسرش یزدگرد به‌سلطنت

رسید. یزدگرد اول پادشاهی دورانیش و باتدبیر بود. به سبب سیاست صلح دوستی او روابط صمیمانه با دربار روم برقرار شد. در زمان او دربارهای ایران و روم تا حدی به هم نزدیک شدند که قیصر «آرکادیوس» ضمن وصیتی قیمومت پسرش که ولی عهد خویش کرده بود را به شاهنشاه ایران سپرد. یزدگرد به همه جماعات دینی کشور به چشم فرزندان خودش می‌نگریست. او در تعقیب سیاست تسامح دینی، شوشین دخت (معنایش: دخت شهر شوش) دختر حاخام بزرگ یهودان ایران (ملقب به رأس جالوت) را به زنی گرفت. یهودان ایران نیز، مثل مسیحیان و پیروان ادیان دیگر، در زمان او از همه گونه آزادی برخوردار بودند.

سیاست تسامح دینی یزدگرد به کشیشان امکان داد که دین خودشان را بیش از پیش در میان جماعات آرامی و خوزی گسترش دهند. فعالیت‌های آنها از راه تحریک و فتنه‌انگیزی و ایجاد کینه نسبت به دین ایرانی، و پراکندن داستانهای معجزات و کرامات مسیح و کشیشان افسانه‌یی، به علاوه بازگویی داستانهای معجزه دیدن نومسیحیان و همی در «فلان جای جهان» انجام می‌گرفت.^۱

آزادی و احترام دربار ایران در زمان یزدگرد اول به نومسیحیان میان رودان چندان بود که در سال ۴۱۰م انجمن بزرگ کشیشان خاورمیانه به ریاست یک کشیش سُرّیانی به نام ماروتا از اتباع دولت روم و یک کشیش بابلی به نام اسحاق در شهر تیسپون - پایتخت غربی ایران - تشکیل شد، و جمع بزرگی از کشیشان شام و خوزستان و عراق و مصر و اناتولی و اروپای شرقی در آن شرکت کردند. جلسه کشیشان با دعا به جان شاهنشاه ایران و دوام سلطنتش آغاز شد، و موضوع جلسه انتخاب رؤسای امور دینی و سرپرستان کلیساها در عراق و خوزستان و شام و دیگر مناطق خاورمیانه بود. تصمیماتی که در این انجمن برای کلیساهای ایران به تصویب رسید توسط فرمان یزدگرد تنفیذ شد. یزدگرد همچنین به بزرگ فرماندار خسرو یزدگرد و ارگ بد مهرشاپور فرمود که کشیشان را به دربار دعوت کنند. در یک مهمانی بزرگ که در دربار تشکیل شد این دو از جانب شاهنشاه به کشیشان ابلاغ کردند که آزادی عقیده و دین

۱ - مثلاً، یکی در فلان شهر بیمار بود و هیچ پزشکی نتوانسته بود که معالجه‌اش کند، و کشیشی به او گفت که به مسیح ایمان بیاور تا شفا یابی، و همین که مسیحی شد چنان بهبود یافت که هیچ اثری از بیماری در او دیده نمی‌شد. یکی در فلان شهر دخترش کور بود، و به توصیه یک کشیشی تصمیم گرفت که مسیحی شود، و در همان لحظه که ایمان آورده مسیحی شد دید که دخترش بینا شده است... و بسیاری داستانهای مشابه دیگر. افسانه اصحاب کهف نیز یکی از همین افسانه‌ها است که نشان می‌دهد هر که مسیحی شود مورد حمایت خدا است و خدا از او مواظبت می‌کند و هیچ کس در جهان نخواهد توانست که گزند او برساند.

برای کلیه مسیحیان در ایرن تأمین است، و هیچ ممانعتی برای تبلیغ دین و ساختن کلیسا در ایران وجود ندارد. همچنین از جانب شاهنشاه فرمانی قرائت شده که کشیشان تابع دولت ایران باید طبق اوامر و نظرات ماروتا و اسحاق عمل کنند، و هر که با آنها مخالفت ورزد شدیداً کیفر خواهد دید. دومین انجمن مشابه نیز دهسال بعد و در پایان عمر یزدگرد تشکیل شد.^۱

الطاف و بزرگواری یزدگرد اول نسبت به نومسیحیان به حدی بود که رهبران متعصب مسیحیان می‌پنداشتند که او باطناً مسیحی است و فقط مانده است که غسل تعمید داده شود و رسماً به دین مسیح درآید. این تَوْهُم از آنجا در این مؤمنین پدید آمده بود که آنها «مسیحی بودن» و «نیک بودن» را معادل یکدیگر می‌پنداشتند، و گمان می‌کردند که هر کس نیکوکار باشد حتماً مسیحی است و هر کس مسیحی نباشد حتماً بد است.^۲ و چون یزدگرد را نیکوکار و انسان دوست می‌دیدند نزد خود می‌پنداشتند که او مخفیانه مسیحی شده است و گرنه چه گونه ممکن است اجازه دهد که مسیحیان در کشورش آزادی داشته باشند و دینی که آنها تنها «دین خدایی» می‌شمردند را به آزادی تبلیغ کنند.

ولی تبلیغ برای دین توسط کشیشان برخوردار از آزادی کامل در میان رودان و خوزستان مورد سوء استفاده آنها قرار گرفت تا به ایران و ایرانی اهانت نمایند و فساد ایجاد کنند. شاهنشاه ایران به آنها اجازه داده بود که حتی در پایتخت غربی کشور (تیسپون) برای خودشان کلیسا بسازند؛ ولی آنها چشم دید آذرگاههای ایرانی را نداشتند و آن را مرکز کفر و بی‌دینی

۱- بنگر کریستنسن: ۳۶۹-۳۷۰، به نقل از لایبور.

۲- مسلمین نیز همین نظر را دارند، و «کافر» (غیرمسلمان) را ذاتاً بد و شر می‌شمارند حتی اگر شخصیتی همچون گاندی و لوترکینگ و مانند او باشد. این باور وارد از راه ادبیات دینی عرب وارد ادبیات ایرانی نیز شده است؛ حتی سعدی شیرازی نیز این باور را در سروده‌هایش بازتاب داده است (مثلاً: ای کریمی که از خزانه غیب، گبر و ترسا و وظیفه خور داری/ دوستان را کجا کنی محروم، تو که با دشمنان نظر داری). در کتابهای ادبی ایران صدها عبارت شبیه «من گبر باشم...» و «من یهود باشم...» می‌توان خواند، که نشان می‌دهد کسی که زرتشتی یا یهودی است و مسلمان نیست بدترین مردم جهان است. در داستان شیخ صنعان در منطق الطیر عطار ترسایان (مسیحیان) پلیدترین مردم جهان‌اند. چنین بینشی از راه ادبیات عرب وارد فرهنگ ایرانی شده بوده و برای همیشه و تا امروز مانده است. حتی امروز در رساله‌های توضیح المسائل مجتهدان شیعه در ایران فتوای نجس بودن انسان غیر مسلمان نوشته می‌شود، که معنایش آن است که مثلاً زرتشتی یا یهودی یا مسیحی یا هندو مثل سگ و خوک است. چونکه هر که مسلمان شیعه نیست نجس است اگر مسلمان شیعه بخواهد با یک غیر مسلمان است ازدواج کند این غیر مسلمان باید مسلمان و شیعه شود تا پاک گردد آنگاه این «مسلمان پاک» با او ازدواج کند.

می‌پنداشتند و خواهان انهدام آذرگاهها بودند. آنان جماعات مسیحی شده بابل و دیگر شهرهای عراق را تحریک کردند و در برخی از شهرهای عراق ستیزه‌های دینی برپا کردند، تا جائی که عوام آرامی تبار عراقی به تحریک آنها در یک شورش همگانی آذرگاه یکی از روستاهای کنار تیسپون را خاموش کردند. با این حال یزدگرد اول به جای آنکه دست به اقدامات خشونت‌آمیز برای سرکوب مسیحیان بزند، با روشهای مدبرانه به این اوضاع پایان داد. اندکی پیش از این واقعه جماعات برانگیخته نومیسیحی خوزی تبار به تحریک یک کشیشی آذرگاهی را که در شهر هرمزاردشیر خوزستان (بعدها اهواز) در نزدیکی کلیسای نوساز مسیحیان خوزی تبار واقع شده بود خاموش کرده بودند؛ عاملین این توهین بزرگ دینی دستگیر و محاکمه شدند، و به جرمشان اعتراف کردند. شاهنشاه به جای آنکه دستور مجازات این افراد متعصب را بدهد از آنها خواست که آذرگاه را مُجَدِّداً تعمیر کنند؛ ولی رهبر این شورش که یک کشیش خوزی تبار بود به اتهام شوراندن مردم به قصد برهم زدن نظم عمومی و انهدام ممتلكات ملی محاکمه شد. او در دادگاه اهانتهائی غیرقابل تحمل به دین ایرانی کرد، موضوع به یزدگرد گزارش شد، و یزدگرد حکم اعدام وی را صادر کرد.^۱ پس از آن، یزدگرد با اقداماتی کوشید که از مسیحیان خوزستان و میان‌رودان دلجویی کند.

تلاشهای پرشور جماعات نومیسیحی در ارمنستان و عراق برای گسترش دینشان سبب نارضایتی فقیهان ایران از یزدگرد اول شد. ولی یزدگرد نمی‌خواست که مانع فعالیت‌های دینی هیچ کدام از جماعات درون کشور گردد و رعیت را ناخشنود سازد. تسامح و گذشتکاری او مغان کشور را به خشم آورد. اقدامات اصلاحی او نیز که در جهت بهبود اوضاع رعایا انجام می‌گرفت خوشایند اشراف نبود و اینها را به مخالفت پنهانی با او برانگیخت.

مجموعه اوصافی که درباره یزدگرد اول برشمرده‌اند از او یک شاه رعیت پرور به تصویر می‌کشد که اقداماتش امتیازات اشراف را تضعیف می‌کرد. طبری می‌نویسد که از جمله عیوب این پادشاه آن بود که آن‌همه هوشیاری و تدبیر و علم و درایتی که داشت در راه درست به کار نمی‌برد و با بزرگان به شدت عمل رفتار می‌کرد و کوچک‌ترین اشتباهات را بر آنها می‌گرفت، و گناهان کوچک را کیفرهای نامتناسب و بزرگ می‌داد.^۲ این گفته دلیل آن است که یزدگرد بر روی کارها و رفتار حکومتگران کشور نظارت شدید داشته و با آنها سختگیری می‌کرده و مانع زیاده‌رویهایشان می‌شده است. بی‌تردید نتیجه این روش عاید اقشار ضعیف کشور بوده و

۱- بنگر کریستنسن: ۳۷۱، به نقل از هوفمان و لایبور.

۲- طبری: ۴۰۳/۱.

نوعی عدالت را موجب می شده که باب طبع اقتدارگرایان نبوده است. همچنین می نویسد:
بزرگان کشور چون دیدند که او هر روز بر جور و ستم می افزاید، به گرد هم آمدند و از
ستمهایی که بر آنها رفته بود شکوه کردند و دست استغاثه به درگاه پرورگار بلند کرده
دعا کردند که هرچه زودتر از دست او نجاتشان دهد.^۱

یزدگرد اول در سال ۴۲۰ در شکارگاهی در دشت هیرکانیه کشته شد. شایع گردید که
اسپ سرکشی از جای مجهولی رسید و در آغاز رام او شد و غفلتاً لگدی برسینه اش زد و او را
کشت و پا به فرار نهاد. پس از آن «مردم (یعنی فقیهان و بزرگان) گفتند که این پیشامد در اثر
لطف خدا به ما بوده است».^۲ مؤلف فارسنامه ابن بلخی داستان مرگ او را چنین آورده است:
اتفاق چنان بود که یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپ نیکو از صحرا در آمد و زیر
کوشک او بایستاد و اسپ بود که مانند آن هیچ کس ندیده بود به نیکویی، و یزدگرد
سخت خرم گشت. و چندان که کوشیدند تا او را بگیرند فرمان هیچ کس نبرد. و
یزدگرد از حرص فرود آمد تا اسپ را بگیرد. اسپ چون او را دید نزدیک او آمد و
بایستاد و یزدگرد او را بگرفت و زین خواست و به دست خویش آن اسپ را زین کرد،
و چون به پارذنب رسید آن اسپ جفتهئی بر سینه او زد و او را بر جای بکشت و اسپ
ناپدید شد. و گفتند این فرشته بود که خدای عز و جل به صورت اسپ گماشت که ظلم
او از سر جهانیان برداشت.^۳

۳. بهرام پنجم (بهرام گور)

یزدگرد اول سه پسر به نامهای شاپور و بهرام و نرسی داشت. هیچ کدام از اینها به هنگام
مرگ پدر در پایتخت نبود. شاپور شهریار ارمنستان و در ارمنستان بود؛ نرسی شهریار خراسان
و در نیوشاپور بود؛ و بهرام در حیره بود. روایتهائی که منشأ آن عربها بوده اند گوید که بهرام
از کودکی به نَعْمَانِ مَنذِر - امیر عرب حیره - سپرده شده بود تا نزد او پرورش یابد. بنابراین
روایات، بهرام در هفتمین ساعت روز هرمزد از ماه فروردین به دنیا آمد، و اختربینان به
یزدگرد گفتند که او در آینده شاهنشاه ایران خواهد شد، ولی پیش از آن هنگام در زمینی خارج
از خاک ایران به سر خواهد برد. در نتیجه، هرمز او را پس از تولدش به منذر سپرد و دایه ها و

۱- همان: ۴۰۴.

۲- همان: ۴۰۴.

۳- پارس نامه ابن بلخی: ۲۰۳.

مربیانی را با او روانه حیره کرد تا او را به شیوه دربار ایران پرورش دهند. هرمز به این منظور دستور داد تا در حیره کاخی به نام «خُورَنَگ» برای بهرام ساختند (عربها این کاخ را خُورَنَق نامیدند، و افسانه‌های بسیاری درباره‌اش ساختند که بعدها وارد کتابها شده است).

پیش از این در جای خود گفتیم که رسم شاهان ساسانی آن بود که شاهپوران را به کشورهای خودمختار اطراف ایران می‌فرستادند تا آن سرزمین را با خودمختاری اداره کنند و از سنین نوجوانی راه و رسم کشورداری بیاموزند؛ چنانکه بعضی از شاهپوران فرماندار کوشان می‌شدند که در شرق کشور در همسایگی هندوستان بود و شامل پیشاور و قندهار و شمال بلوچستان پاکستان کنونی بود؛ بعضی فرماندار آلان (کشور آذربایجان کنونی) می‌شدند و لقبشان آلان‌شاه بود؛ بعضی فرماندار خوارزم (اکنون شمال ازبکستان و ترکمنستان) می‌شدند و خوارزمشاه لقب داشتند؛ و بعضی فرماندار کرمان می‌شدند که سراسر مَک کران (اکنون بلوچستان ایران و پاکستان) را نیز شامل می‌شد، و کرمانشاه خوانده می‌شدند. حضور بهرام در حیره به این معنا بوده؛ و آنچه عربها گفته‌اند افسانه است.

مغان و بزرگان کشور که از سیاستهای یزدگرد اول ناخشنودی داشتند مایل نبودند که سلطنت در کسی از پسران او ادامه یابد؛ و یکی از ساسانیان را که خسرو نام داشت به سلطنت نشانند. شاپور پس از دریافت خبر مرگ پدرش از ارمنستان به سوی پایتخت حرکت کرد، لیکن بزرگان هوادار خسرو و سائلی انگیختند و او را در راه از میان برداشتند. اما پسر دیگرش بهرام به حمایت بخشی از سپهداران و به کمک سپاهیان پادگان حیره به سوی تیسپون حرکت کرد. نوشته‌اند که بسطام هزارپت سپهدار میان رودان، یزد گشن اسپ استاندار میان رودان، سپهدار پیرک مهران، گودرز رئیس خزانه‌داری ارتش، گشن اسپ آذرپیش رئیس دیوان مالیات، پناه خسرو وزیر امور خدمات عمومی، و شماری دیگر از بزرگان کشور انجمن کردند و مردی از خاندان ساسانی به نام خسرو را در تیسپون به سلطنت نشانند. بهرام از حیره سپاه آراست و وارد میان رودان شد و در کنار تیسپون لشکرگاه زد. بزرگان در میان او و خسرو در آمد و شد افتادند و پس از مذاکرات مفصلی تصمیم بر آن شد که سلطنت به بهرام واگذار شود.^۱ مؤلف پارس‌نامه این رخداد را با استفاده از تاریخ طبری چنین آورده است:

... پس میان ایشان گفت و گوی برخاست، و قومی که هوای خسرو می‌کردند گفتند: «ما بر پادشاهی او بیعت کردیم و به چه عذر فسخ کنیم؟» دیگران که هوای بهرام می‌کردند گفتند: «صاحب حق او است و داشتن و متابعت او کردن لازم است.» چون

سخن^۱ دراز کشید، بهرام گفت: «مرا نمی‌باید که به این سبب میان شما گفت و گوی رود. این سلطنت^۲ میراث من است و امروز^۳ دیگری دارد. ما را هردو به هم رها کنید تا بکشیم (یعنی نبرد تن به تن کنیم)؛ هر که بهتر آید و چیره شود سلطنت^۴ آن کس را بُود، و گرنه تاج و زینت^۵ پادشاهی میان دو شیر^۶ گرسنه نباید نهاد تا هر که از میان آن دو شیر بردارد پادشاهی^۷ او را باشد.» مردم دانستند که خسرو و ده^۸ چون وی طاقت^۹ نبرد بهرام ندارد. قرار به آن افتاد که تاج^{۱۰} میان دو شیر بنهند.

دو شیر^{۱۱} سرزه آوردند و گرسنه بیستند، و تاج در میان هردو شیر نهادند با دیگر زینت^{۱۲} پادشاهی؛ و شیران را فراخ بیستند و خسرو را حاضر کردند. و بهرام^{۱۳} خسرو را گفت: «پیشتر رو تاج بردار تا این پادشاهی بر تو درست گردد.» خسرو گفت: «تو به دعوی آمده‌ای و بیان^{۱۴} تو را باید نمود تا پادشاهی تو را مُسکّم شود.» چون دانست که خسرو زهره ندارد که پیش رود، بهرام پیش خرامید و گزری در دست گرفت. مؤبد مؤبدان او را گفت: «ما از خون^{۱۵} تو بیزاریم به این خطر که بر خویشتن می‌کنی.» جواب داد که «همچنین است.» و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دو گانه روی به او نهاد، بهرام چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و به هردو پهلوهاش بفشرد و لخت بر سرش می‌زد تا کشته شد؛ پس روی به آن شیر دیگر نهاد؛ و چون شیر از جای برخاست یک گرز به قوت^{۱۶} بر تارک^{۱۷} سرش زد چنانکه از آن زخم^{۱۸} سست شد، پس گلویش بگرفت و سرش بر سر^{۱۹} آن شیر دیگر که کشته شده بود می‌زد تا بمرد؛ و برفت و تاج برداشت. و مردم از آن حال در تعجب^{۲۰} ماندند و بروی آفرین کردند و گفتند: «این است پادشاه^{۲۱} به راستی.» و همگان تسلیم کردند، و خسرو پشت پای بهرام بیوسید و گفت: «سزای تاج و تخت توئی، و من نه به اختیار آمدم؛ باید که مرا زینهار دهی تا بعد از این بندگی کنم.» او را زینهار فرمود و بنواخت و خدمت^{۲۲} خاص فرمود.^۱

خسرو یزدگرد که بزرگ فرماندار یزدگرد اول بود در اواخر دوران سلطنت یزدگرد از دنیا رفته بود، و مهرنرسی پسر ورازه به جای او بزرگ فرماندار شده بود و در زمان مرگ یزدگرد در همین منصب بود. در میان نامهائی که شاپور را به جای یزدگرد نشاندهند ذکر^{۲۳}ی از مهرنرسی نیامده است، و به نظر می‌رسد که مهرنرسی در جبهه^{۲۴} مخالف اینها بوده، و هم تلاش او بوده که بهرام را به تیسپون فراخوانده و بزرگان کشور را متقاعد کرده که سلطنت را به او واگذارند. پس از آن مهرنرسی بزرگ فرماندار و ارتشتاران سالار شد.

این مهنررسی از پارس و از منطقه «دشت پارین» (از توابع اردشیر خوره) بود و روستای محل تولد او آبروان نام داشت. گزارشها وی را «حکیم زمانه و ادیب کامل و جامع فضائل و سرآمد روزگار» نامیده‌اند.^۱ طبری ضمن یادآوری اقدامات عمرانی مهنررسی در پارس می‌نویسد که آذرگاه «مهنررسیان» که مهنررسی در دشت پارین بنا کرده است تا این زمان (اوائل سده چهارم هجری) برپا و آبادان است و آتشش تا امروز خاموش نشده است. و می‌افزاید که او چند ساختمان بزرگ در ویه شاپور (منطقه کازرون) و همچنین چندین آذرگاه در پارس بنا کرد، و باغی بزرگ به نام سروستان ساخت و زمینهای بسیاری را آباد کرد.^۲

در میان آشفته‌گیهای ناشی از درگیریهای بزرگان بر سر شاه کردن فرد مورد نظر خودشان به جای یزدگرد اول، در شرق سغد جماعات خزنده ترک به این سوی سیردیا رسیدند و پاره‌هایی از بیابانهای سغد را تصرف کرده تا نزدیکی‌های سمرکند جاگیر شدند. پاره‌های بزرگی از بیابانهای واقع در جنوب غرب دریای خوارزم (اکنون دریاچه آرال) نیز در آن زمان در دست قبایل ترک بود که احتمالاً در سده اخیر به منطقه رسیده بودند. بیابانهای شمالی پارت و هیرکانیه (اکنون وسط کشور ترکمنستان) که پیشترها سرزمین بومی قبایل ایرانی موسوم به داهه بود تا این زمانها ترک نشین شده بود و بومیان یا کشتار شده یا به درون ایران عقب رانده شده بودند. سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز نیز مورد تعرض ترکان خزر بود. در خراسان نیز قبایل افغانی هپت آل به تاخت و تاز پرداختند. آنها تا نیوشاپور رسیدند، و نرسی برادر بهرام که فرماندار خراسان بود در برابر آنها شکست یافته به پارس گریخت.

خطر بزرگ برای مرزهای شمالی و شرقی از جانب ترکان بود که بیابان می‌خواستند و به هرجا می‌رسیدند ویران می‌کردند. بهرام پنجم بدون فوت وقت به شمال شرق کشور رفت تا هم دفع فتنه ترکان کند و هم هپت آل‌ها را رام کند. گزارش دور کردن ترکان از مرزهای ایران توسط بهرام پنجم به افسانه شبیه است. نوشته‌اند که ترکان در این زمان تا نزدیکی شمال مرو رسیده بودند و در شهر کوشک ماهان بودند (به عربی: کُشماهن). بهرام شایع کرد که قصد زیارت آذرگاه سلطنتی شیز دارد؛ و بر آن است که فصل بهار را در آذربایجان و اران و ارمنستان به شکار و عشرت بگذرانند. هدفش از این شایعه آن بود که شاه ترکان در غفلت شود و او به ناگاه بر سرش بتازد. او برادرش نرسی را در پایتخت به نیابت خویش نشانند و خودش با هفت سران کشور و جمع بزرگی از سپهداران و جنگیان گزیده، به بهانه زیارت آذرگاه شیز و

۱- طبری: ۴۰۴/۱.

۲- همان: ۴۱۲.

شکار در قفقاز به آذربایجان رفت. در کشور شایع شد که بهرام به جای آنکه به فکر نجات کشور باشد در این اوضاع بحرانی به شکار و عشرت رفته است. شاه ترکان که اخبار داخل ایران را پی گیری می کرد با شنیدن این خبرها به کلی در غفلت شد و اطمینان یافت که بهرام به این زودیها در صدد دفع فتنه ترکان بر نخواهد آمد. ولی بهرام بی سروصدا با یک سپاه گزیده متشکل از بهترین جنگندگان ایرانی از راه مازندران به هیرکانیه رفت و در یک شبیخون بسیار سریع و غافلگیرانه شاه ترکان را کشت، و ترکان را به پشت مرزهای شمالی راند. هیت آلها را نیز با همین شگرد از نیوشاپور دور کرد. پس از این پیروزیها، نرسی به خراسان برگشت. برای مقابله با خطر جماعات ترک در ناحیه سمرکند نیز تدابیری اندیشیده شد. نرسی به بلخ رفت و با شاه کاشغر (اکنون غرب چین) وارد مذاکرات صلح شد و یک پیمان دوستی با او بست که متضمن برقراری امنیت در مرزهای شرقی کشور بود. طبق این قرارداد جیحون جنوبی - در فرغانه - مرز میان دو کشور شناخته شد، نقطه های مرزی نشانه گذاری شد، و دوطرف سوگند خوردند که این مرز را محترم شمارند و در صدد تجاوز به آن بر نیایند.

با این تدبیرها دولت بهرام توانست از خزشهای بیشتر جماعات ترک به درون مرزهای شرقی ایران جلوگیری کند و باختریه و سغد را از خطرهای احتمالی آنها محفوظ بدارد.

در زمان بهرام از دست اندازی ترکان خزر به سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز خبری به دست داده نشده است؛ و به نظر می رسد که خزرها با شنیدن پیروزیهای بهرام پنجم از بیم او به شمال قفقاز برگشتند. نشانه های نیز از مذاکرات بهرام با خاقان به دست داده اند که به تعیین نقاط مرزی میان ایران و کشور خاقان انجامیده است. این گزارش می تواند در ارتباط با ترکان خزر بازخوانی شود.

رومیان نیز همیشه منتظر فرصت بودند تا از مشکلات داخلی ایران برای دست اندازی به مرزهای ایران بهره گیری کنند. زمانی که بهرام در شرق کشور بود قیصر با سپاه انبوهی از فرات گذشته حران را گرفت و نصیبین را مورد تهدید قرار داد. مهرنرسی روانه مقابله با او شد. جنگ فرسایشی دوطرف چندماه به درازا کشید. در این میان خبر پیروزی درخشان بهرام بر ترکان و هیت آلها رسید. مهرنرسی با امپراتور وارد مذاکره برای صلح شد. او در حین مذاکره با قیصر وی را متقاعد ساخت که ادامه جنگ به سود قیصر نخواهد بود و بهتر است که پیش از آنکه شاهنشاه به درون کشور برگردد و با او وارد جنگ شود دوطرف به صلحی رضایتبخش دست یابند. قیصر که پس از چند ماه نتوانسته بود کاری از پیش ببرد، به ویژه که خاطره شکستهای گذشته رومیان در میان رودان و کشته شدن چند تن از امپراتوران به دست

ایرانیان را در ذهن داشت، به پیشنهاد صلح مهنررسی پاسخ مساعد داد. دوطرف توافق کردند که آزادی عقائد دینی در هر دو کشور مورد حمایت قرار گیرد و هر دو دولت از آزار و فشار بر پیروان ادیان دیگر جلوگیری کنند. این تنها نتیجه‌ئی بود که قیصر از تحمل هزینه سنگین لشکرکشی به ایران به دست آورد، و دلخوش بود که دربار ایران را مجبور کرده که امکان فعالیت کشیشان را در ایران تضمین کند. پس از آن، قیصر نیروهایش را برداشته به شام برگشت. این لشکرکشی قیصر به ایران نخستین لشکرکشی جهادگرانه بود که تحمیل دین مسیح را سرلوحه خویش قرار داده بود؛ لذا در پیمان صلح از دولت ایران تعهد گرفت که تبلیغ گران مسیحی و کشیشان در ایران بتوانند آزادانه فعالیت کنند. این شرط برای دولت ایران موضوع تازه‌ئی نبود، زیرا کشیشان پیش از این نیز در ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان فعالیت می‌کردند و هیچ مشکلی در راه فعالیت‌های دینی شان وجود نداشت. اما گنجاندن چنین شرطی توسط قیصر متعصب ساده‌اندیش سبب شد که دولتمردان ایران در آینده به مسیحیت به‌عنوان دین سیاسی بنگرند که مورد حمایت دشمن است؛ و به پیروان این دین به‌عنوان جماعتی بنگرند که چشم به حمایت دشمنان ایران دارند. پی‌آمد این نگرش را در گفتار بعدی خواهیم دید که چه مشکلاتی برای مسیحیان در میان‌رودان و ارمنستان به دنبال آورد تا جائی که دولت ایران تصمیم گرفت که از فعالیت‌های تبلیغی کشیشان در ایران جلوگیری کند. از همین زمان بود که عنصر نوینی به نام مقابله با خطر پیروان این دین غیر خودی وارد فرهنگ سیاسی مؤبدان ایران شد، عنصری که در تاریخ ایران سابقه نداشت.

بهرام گور سفری به سند کرد و بر سر تعیین نقاط مورد اختلاف مرزی میان هند و ایران با مهاراجه سند به توافق رسید، و مرز میان دو کشور در جائی تعیین شد که شهری به نام «دیبل» واقع بود (جایش در چندین کیلومتری شرق کراچی در جنوب پاکستان). گزارش‌های سنتی ایران این سفر را لشکرکشی غافلگیرانه بهرام به هند ذکر کرده‌اند. روایت ایرانیان که طبری آورده گوید که هندیان توان مقابله با بهرام را نداشتند زیرا سواره نمی‌جنگیدند و اکثرشان پیاده بودند، گروهی نیز پیل سوار بودند، در تیراندازی نیز مهارت نداشتند، بهرام بسیاری از آنها را کشتار کرد، سپس با شاه هند صلح کرد و دختر شاه هند را به زنی گرفت، و شهر دیبل و سرزمین‌های وابسته به آن در سند را ضمیمه ایران کرد.^۱

۱- شهر دیبل مرکز مهاراجه‌نشین سند بوده و هیچ‌گاه ضمیمه ایران نشده. دیبل را بعدها جهادگران عرب در آغاز دهه ۹۰ هجری به کلی ویران کردند. محل کراچی کنونی که آخرین روستای مک کران بوده ایرانی‌نشین بوده و ساکنانش را نیاکان بلوچ‌های کنونی تشکیل می‌داده‌اند. انگلسی‌های

گویا در تیورستان نیز نارضایتی‌هایی بروز کرد، و بهرام به ناچار سپاه به تیورستان فرستاد، و سران شورش دستگیر و به پایتخت برده شدند. شاهنشاه به سائقه بلند نظری و رعیت‌نوازیش آنها را مورد ملاحظت پدرانه قرار داده بخشود و با خلعت و هدایا به تیورستان بازپس فرستاد، و با این کارش آنها را شرم‌منده ساخته اطاعتشان را جلب کرد.

۴. ملت‌دوستی بهرام گور

بهرام پنجم پادشاهی صلح‌دوست و رعیت‌نواز بود و از خوشبختیش از خدمات وزیر شایسته و باتدبیری چون مهرنرسی برخوردار بود که منویات وی را به بهترین نحوی به پیش می‌برد. مهرنرسی که مناصب بزرگ فرماندار و ارتشتاران‌سالار را در دست داشت از قدرت بسیاری برخوردار بود. در دوران ۲۰ ساله بهرام گور هیچ نشانه‌ئی از مخالفت بزرگان و مغان کشور با سیاستهای دربار بروز نکرد؛ و این می‌تواند دلیلی باشد بر آنکه مهرنرسی در کنار بهرام بر جریان امور تسلط کامل داشت. همه دلائل نشان می‌دهد که مهرنرسی به‌عنوان یک خدمتگذار صمیمی برای کشور و ملت کار می‌کرده است. این مرد بزرگ چنان امنیت و آرامشی برای ملت بهارمغان آورد که دوران شاهنشاهی بهرام گور به یک دوران افسانه‌یی در تاریخ ایران تبدیل شد، و از بهرام گور تا آخرین روز عمر دولت ساسانی و پس از آن تا سده‌های متمادی به‌عنوان یکی از بهترین و مردم‌دوست‌ترین شاهان ایران یاد شد که خوشبختی و آرامش و شادی همه مردم کشور را به بهترین نحوی تأمین کرد. بنابراین یکی از این داستانها، بهرام گور پس از آنکه همه وسائل آسایش مردم را فراهم آورد بر آن شد که کاری کند که مردم کشور شب و روزشان را به شادی بگذرانند. بنابراین داستان، او در سفری که به‌هند کرد شمار بسیاری نوازنده و سُراینده و رقصنده زن و مرد از قوم لولیان به کشور وارد کرد و آنها را در همه‌جا پراکند تا با نواختن و رقصیدنشان مردم را به نشاط و سرور درآورند.

این داستان اگر مایه‌ئی از حقیقت داشته باشد، خبر از آن می‌دهد که بهرام گور علاقه مفراطی به شاد زیستن و سعادت ملت داشته است؛ و اگر حقیقت نداشته باشد نشان می‌دهد که او چندان در فکر شاد زیستن مردم بوده که مردم کشور درباره او به افسانه‌سازی پرداخته چنین

حاکم بر هندوستان در اوائل ۱۹۰۰ مسیحی این روستا که نامش گلاچی و بلوچ‌نشین بود را تبدیل به شهر و مرکز فرمانداری سند کردند و کراچی نامیدند، سپس بخش بزرگی از مک کران را تصرف و ضمیمه سند کردند که امروز نیمه جنوبی بلوچستان پاکستان را تشکیل می‌دهد. کراچی پس از تشکیل کشور پاکستان تبدیل به پایتخت پاکستان و بزرگترین شهر پاکستان شد.

داستانی را ساخته‌اند. ولی اینکه لولیان (یعنی کولیه‌ها) در زمان بهرام گور وارد ایران شدند و پراکنده گشتند می‌تواند حقیقت باشد؛ و چونکه یاد‌های جمعی ایرانیان این رخداد را به دوران سلطنت بهرام گور منسوب کرده است معلوم می‌شود که اینها تا پیش از آن در ایران نبوده‌اند. می‌توان پنداشت که، به سبب برخی رخداد‌های داخلی هندوستان که بر ما مجهول است، هجرت بزرگ قوم لولیان از هندوستان به سوی غرب در زمان بهرام گور رخ داده باشد، هجرتی که آنها را از حد ایران تا جنوب اروپای غربی پراکنده ساخت، و تا امروز در خاورمیانه و اروپا پراکنده هستند.^۱

درباره خوشگذرانیهای بهرام گور نیز افسانه‌های بسیاری بر سر زبانها افتاد. برخی از اینها را حکیم نظامی گنجوی در داستانهای «هفت گنبد» در منظومه بهرامنامه آورده است. مأخذ نظامی روایات عامیانه‌ئی بوده که در زمان او در میان مردم آذربایجان رواج داشته. همین امر نشانگر محبوبیت جاودانی بهرام گور در میان مردم کشور بوده است. فردوسی هم در موضوع تلاشهای بهرام گور برای شادزیستن مردم کشورش سخنی دارد. همچنین در سخن از ایران دوران عرب‌سالاری، از زبان رستم فرخزاد گفته که چون عرب بر ایران مسلط شود،

چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور

حکیم نظامی نخستین سخنرانی بهرام پنجم در روز تاج‌گذاری را چنین آورده است:

شاه چون سربلند عالم گشت	سربلندیش از آسمان بگذشت
خطبه عدل خویشان بر خواند	لؤلؤ تر ز لعل تازہ فشانند
گفت: افسر خدای داد به من	این خداداد شاد باد به من
بر خدا خوانم آفرین و سپاس	کآفرین باد بر خدای شناس
پشت بر نعمت خدا نکنم	شکر نعمت کنم؛ چرا نکنم
چون رسیدم به تخت و تاج بلند	کارهائی کنم خدای پسند
آن کنم - گر خدای بگذارد	که ز من هیچ کس نیاز دارد
با من ای خاصگان در گه من	راست‌خانه شوید چون ره من

۱- لولیان در اروپا همان راه و رسم دیرینه شادی آفرینی را دنبال می‌کنند. در ایران، از زمان صفوی که فقیهان آمده از لبنان سوگواری و اندوه آفرینی را در کشور ترویج کردند فعالیت‌های شادی آفرینی برای اینها ممنوع شد، ولی در سروده‌های ادیبان پیش از دوران صفوی می‌توان اشاره به شادی آفرینیهای اینها را دید. مثلاً حافظ شیرازی گوید: «فغان زین شوخ شیرین کارِ شهر آشوب، چنان بردند صبر از دل که ترکان خوانِ یغما را.»

رستگاری به راستی یابید
 ای بسا گوش چپ که خواهد خست
 در انصاف و عدل بگشایم
 ظلم را ظلم و داد را داد است
 باد بر خفتگان خاک درود
 هرک از این شاد نیست شاد مباد

از کجی به که روی بر تابید
 گر نگیرید گوش راست به دست
 روزکی چند چون بر آسایم
 آنچه ما را فریضه افتاده است
 تا بماند به پای چرخ کبود
 کار من جز درود و داد مباد

و فردوسی سخن بهرام گور خطاب به بزرگان کشور را چنین آورده است:

بر او آفرین کرد بهرام و هور
 جهاندار و بیدار و بیننده را
 خداوند افزودنی و کمتری
 کز او ی است گیتی سراسر به پای
 از او یافتم کآفریده است بخت
 وز او دارم از نیکوییها سپاس
 بکوشید تا عهد او نشکنید»
 که «بستیم ما بندگی را میان
 همیشه دل و بخت او زنده باد»
 همه بر سرش گوهر افشاندند
 ز نیک و بد روز دیده نشان
 پرستش جز او را سزاوار نیست
 به بدخواه حاجت نیاریمتان»
 بر او آفرین نو آراستند
 چو خورشید بر چرخ بنمود روی
 برفتند ایرانیان بارخواه
 که «ای نیک نامان و نیک اختران
 بتازیم و دل زین جهان برکنیم»
 که «ئی بارگی را بیاراستند
 که «رسم پرستش نباید نهفت

چو بر تخت بنشست بهرام گور
 پرستش گرفت آفریننده را
 خداوند پیروزی و برتری
 خداوند داد و خداوند رای
 از آن پس چنین گفت ک «این تاج و تخت
 بدو هستم امید و هم زو هراس
 شما هم بدو نیز نازش کنید
 زبان برگشاندند ایرانیان
 که این تاج بر شاه فرخنده باد
 وز آن پس همه آفرین خواندند
 چنین گفت بهرام ک «ای سرکشان
 همه بندگان ایم و ایزد یکیست
 ز بدر روز بی بیم داریمتان
 بگفت این و از پیش برخاستند
 شب تیره بودند با گفت و گوی
 به آرام بنشست بر گاه شاه
 چنین گفت بهرام با مهتران
 به یزدان گرائیم و رامش کنیم
 بگفت این و اسپ کیان خواستند
 سه دیگر چو بنشست بر تخت، گفت

روان را به دین آشنایی دهیم
 ز نیک و ز بد نیست راه گریز
 مر او را تو بادین و دانا مدار»
 به سر بر نهاد آن پسندیده تاج
 نعام شاد، کز مردم شادمان
 نه از بازگشتن به تیمار و رنج
 تو از آز پر هیز و انده مدار»
 نعام شاد تا باشدم دست رس
 خنگ آن که جز تخم نیکی نکشت»
 مبادا که هرگز بجویم شکست
 بداندیشگان را هراسان کنیم»
 خردمند و بیدار و دیده جهان
 همی با خردمند جفتی کنیم
 غم و درد و رنج اش نباید کشید»
 «جوانوی» را خواندن از بارگاه
 به هر نامداری و هر کشوری
 که بهرام بنشست بر تخت شاد
 گریزنده از کژی و کاستی
 نگیرد جز از پاک دادار یاد
 گناه آن سگالد که درمان برَد
 بر آئین تهمورث دادگر
 شمارا به دین رهنمونی کنم
 اگر چند از او کژی آید بسی
 ز راه نیاگان خود نگذرم
 نگهبان مرزو نگهبان کیش
 خنگ مردم زیرک و پارسا
 که از گنج درویش ماند به رنج
 بر این اختران کامرانی دهد

به هستی یزدان گوایی دهیم
 بهشت است و هم دوزخ و رستخیز
 کسی کونگروَد به روز شمار
 به روز چهارم چو بر تخت عاج
 چنین گفت ک «از گنج من یک زمان
 نعام خواستار سرای سپنج
 که آنست جاوید و این رهگذار
 به پنجم چنین گفت ک «از رنج کس
 به کوشش بجوئیم خرم بهشت
 ششم گفت «بر مردم زبردست
 جهان را ز دشمن تن آسان کنیم
 به هفتم چو بنشست، گفت «ای مهان
 چو با مردم زفت زفتی کنیم
 هر آن کس که فرمان ما برگزید
 به هشتم چو بنشست، فرمود شاه
 بدو گفت «نزدیک هر مهتری
 یکی نامه بنویس با مهر و داد
 خداوند بخشایش و راستی
 که با فر و بُرز است و با مهر و داد
 پذیرفتم آن را که فرمان برَد
 نشستم بر این تخت فرخ پدر
 به داد از نیاگان فزونی کنم
 جز از راستی نیست با هر کسی
 بر آن دین زردشت پیغمبرم
 همه پادشاه اید بر چیز خویش
 به فرزند و زن نیز هم پادشا
 نخواهیم آگندن زر به گنج
 گرایزد مرا زندگانی دهد

یکی رامشی نامه خوانید نیز
ز ما بر همه پادشاهی درود
کز آن جاودان ارج یابید و چیز
به ویژه که مهرش بُود تار و پود»

و در جای دیگر دربارهٔ دادگری بهرام گور چنین نوشته است:

پراز راستی کرد یکسر جهان
هر آن کس که بی داد بُد دور کرد
وز آن پس چنین گفت با مؤبدان
جهان را ز هر گونه دارید یاد
بسی دست شاهان ز بی داد و آز
جهان از بداندیش در بیم بود
همه دست کرده به کار بدی
نُبد برزن و زاده کس پادشا
به هر جای گستردن دست دیو
سرنیکویی‌ها و دست بدی
همه پاک در گردن پادشاست
پدر گربه بی داد یازید دست
مدارید کردار او بس شگفت
ببینید تا جم و کاوس شاه
پدر هم چنان راه ایشان بجُست
همه زیر دستانش پیچان شدند
کنون رفت و زو نام بد ماند و بس
ز ما باد بر جان او آفرین
کنون برنشستم بر گاه اوی
همی خواهم از کردگار جهان
که با زیردستان مدارا کنیم
که با خاک چون جفت گردد تنم
شما هم چنین چادر راستی
به یزدان دارنده کاو داد فر

وز او شادمانه کهان و مهان
به نادادن چیز و گفتار سرد
که «ای پره‌نر پاک دل بخردان
ز کردار شاهان بی داد و داد
تهی ماند و هم تن ز آرام و ناز
دل نیک مردان به دو نیم بود
کسی را نُبد کوشش ایزدی
پراز غم دل مردم پارسا
بریده دل از بیم گیهان خدیو
در دانش و کوشش و بخردی
که پیدا شود زو همه کژ و راست
نُبد پاک و دانا و یزدان پرست
که روشن دلش رنگ آتش گرفت
چه کردند کز دیو جُستند راه
به آب خرد جان تیره نشست
فراوان ز تُندیش بی جان شدند
همی آفرین او نیابد ز کس
مبادا که پیچد روانش ز کین
به مینو گشد بی گمان راه اوی
که نیرو دهد آشکار و نهان
ز خاک سیه مشگ سارا کنیم
نگیرد ستم دیده ئی دامنم
پپوشید شُسته دل از کاستی
به تاج و به تخت و نژاد و گهر

زیان جوید اندر بلند و مغاک
کنم بر سردار پیراهنش
بدزدد ز درویش دزدی پلاس
باشویم دل غمگنان را زرنج
به تیره شب و روزگارِ دمه
مبادا که بروی سپاسی نهم
وز آن جنگ خسته سواری بود
نداریم فرزندی او را دژم
که اوی است جاوید نیکی شناس
مگر هیرید مرد آتش پرست
که ننگ است در گاو کشتن به مرز
به چشم خداوند خود خوار شد
که از مرز بیرون شود فرهی
دل کودک بی پدر مشکنید
گه جنگ دشمن مجوئید سور
زدارنده بیزارم و تخت عاج
به پاداش آن داد کردیم گرد
به آزادی آهنگ آتش کنید
زدوزخ به مینو نمایدش راه
دل مردمان جوان مشکنید
که همواره رسوا بود پیرمست
به پیری به آید به رفتن بسیج
به هستی غم روز فردا مدار
سر سرکشان از غم آزاد باد»

که گر کرداری به یک مشت خاک
هم آن جا بسوزم به آتش تنش
وگر در گذشته ز شب چند پاس
به تاوانش دیبا فرستم ز گنج
وگر گوسپندی برند از رمه
یکی اسپ پرمایه تاوان دهم
چو با دشمنم کارزاری بود
فرستمش یک ساله زرو درم
زدادار دارنده یکسر سپاس
به آب و به آتش میازید دست
مریزید هم خون گاو و ورز
ز پیری مگر گاو بی کار شد
نباید ز بن گشت گاو زهی
همه رأی با مرد دانا زنید
از اندیشه دیو باشید دور
اگر خواهیم از زیردستان خراج
اگر بدگنیش بد پدر یزدگرد
همه دل ز کردار او خوش کنید
بیخشد مگر کردگارش گناه
کسی کاو جوان است شادی کنید
به پیری به مستی میازید دست
گنہگار یزدان مباشید هیچ
چو خوشنود گردد ز ما گردگار
دل زیردستان به ما شاد باد

طبری می نویسد که بهرام گور در یکی از سخنرانیهایش خطاب به بزرگان کشور گفت که خواهان خیر و سعادت آنها است ولی اگر از راه راست منحرف شوند سخت تر از پدرش بر آنها

خواهد گرفت.^۱

مسعودی می‌نویسد که بهرام گور بر ننگین انگشترش این عبارت را نقش زده بود: «کردار نیکو مایه ستایش است».^۲ معنای این عبارت آنست که مردم کشور از رهبرانشان عمل می‌طلبند، و رهبران بر اساس کارهایی که برای شادزیستی مردم انجام می‌دهند یا نمی‌دهند مورد ستایش یا نکوهش قرار می‌گیرند.

بهرام گور شاهی بود آزاداندیش که به‌همه ادیان کشور با بینشی بی‌طرفانه می‌نگریست و برای همه حق حیات و فعالیت قائل بود. او چون پدری مهربان بود که گروه‌های انسانی و جماعات دینی کشور را فرزندان خویش می‌شمرد، و اختلاف موجود در میان ادیان را همانند اختلاف میان افکار فرزندان خویش می‌نگریست و با همه به یکسان رفتار می‌کرد. یکی از دلائل محبوبیت همگانی او همین بلندنظری و پدرمنشی او بود. مردم کشور همیشه در درجه اول خواهان آرامش و آسایش و امنیت‌اند تا بتوانند با خیال آسوده به کار و سازندگی ادامه دهند. مردم همیشه از هرچه آرامش آنها را برهم زند و مانع کسب و کار شود بیزارند. به‌عمق روح هر فردی از افراد کشور - با هر دین و مذهب و مرامی که باشد - بنگریم، خواهیم دید که دین برای او پس از کار و مسائل زیستی در مرحله دوم اهمیت قرار می‌گیرد. ممکن است که در یک مرحله مردمی زیر تأثیر تحریکات شدید رهبران دینی و اکنش‌های زودگذری از خود نشان دهند که منافعی توجه آنها به کار و سازندگی باشد؛ ولی چنین مواردی نادر و زودگذر است، و همینکه مردم به‌وضع عادی برگردند و تحریکات رهبران متعصب و عوام‌انگیز مرتفع شود، باز به‌اولویت دادن به کار و سازندگی برمی‌گردند و آرامش و امنیت را بر هر امر دیگری ترجیح می‌دهند. از این گذشته توده‌های مردم کشور در شرایط عادی خواهان همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگرند. آنچه عوام را رودررو قرار می‌دهد و ستیز مذهبی برپا می‌کند تحریکات رهبران اقتدارگرا و خشک‌اندیش مذهبی است که با تلقین‌های تند و تیزشان عوام را برمی‌انگیزند و به‌جان یکدیگر می‌اندازند. مردم کشور در شرایط عادی به‌همه هم‌میهنانشان به‌دیدۀ برادر می‌نگرند و دین و مذهب نمی‌تواند سبب جدایی یا دشمنی آنان گردد. برای ایرانی در شرایط عادی که زیر تأثیر تحریکات رهبران تعصب‌آفرین مذهبی نیست، هر ایرانی دیگر هر دین و مذهبی که داشته باشد برادر او است؛ و اگر او در برابر یک ایرانی غیر هم‌دین و یک بیگانه هم‌دین و هم‌مذهب واقع شود، حتماً ایرانی را برادرش و غیر ایرانی را بیگانه خواهد

۱- طبری: ۴۱۰/۱

۲- مروج الذهب: ۲۸۹/۱

خواند. محال است که یک ایرانی بیگانگان همکیش را بر ایرانیان غیر همکیش ترجیح دهد مگر اینکه زیر تحریک رهبران متعصب باشد و تحریکات این رهبران تعصبگرای دینی آنان را از هویت خودشان دور کرده باشد. پیوند خاک و خون نیرومندترین پیوندی است که در جهان وجود دارد. این یک خصیصه ذاتی است که همه انسانهای روی زمین دارند. فقط تحریکات تفرقه افکنانه رهبران کشور - از سیاسی و دینی - است که پیروان مذاهب و ادیان را رودررو قرار می دهد و اختلافات را دامن می زند.

مردم کشور حاکمانی می خواهند که ثبات و امنیتشان را تأمین کنند، درگیریهایی فرقه‌یی را از میان ببرند و دست ستمگران را از سرشان کوتاه کنند، تا با آرامش خیال به کار و سازندگی ادامه دهند و شاد بزنند. رهبر سیاسی خوب آن است که بهترین کارها را برای ایجاد امنیت و رفاه و آسایش و شادزیستی مردم انجام دهد و آزادی عقیدتی را برای همگان تأمین کند. تعصب مذهبی و دینی مخصوص زندگی قبیله‌یی است، زیرا هویت قبیله‌یی را خدای مشخص قبیله‌یی و دین مشخص قبیله‌یی تشکیل می دهد؛ ولی در یک کشور پهناور که ادیان و مذاهب و عقاید گوناگون وجود دارد وظیفه سیاستگذاران تأمین آزادی عقیدتی و دینی و ایجاد آرامش است. این خواسته‌ها را بهرام گور برآورده کرد و محبت خود را در دل توده‌های ایرانی جا داد و یاد خویش را در اذهان توده‌های ایرانی جاودانه ساخت.

محبوبیتی که بهرام گور در سراسر کشور به دست آورد نه در نتیجه دین داری او، نه در اثر دین پناهی او، نه به خاطر تلاش او برای نشر دین و نه ناشی از تقدس شخصیت او به عنوان شاه بود. چیزی که او را تا حد یک شخصیت اسطوره‌یی محبوب ایرانیان کرد مردم دوستی و آرامش طلبی و آسایش خواهی او برای مردم کشور و آشتی جویی او و فراهم آوردن امکانات سعادت مردم بود. و اینها همیشه آرمانهائی بوده و هست که مردم کشور از حکومتگران خویش انتظار برآوردن آنها را دارند. پیش از بهرام گور شاهانی چون شاپور اول و دوم جهانگشاییهای ارزنده داشتند و خدمات بسیاری کردند که امنیت و آرامش و آسایش و رفاه را برای ملت به ارمغان آورد. ولی آنها نتوانسته بودند چنان جایگاهی را حاصل کنند که بهرام گور پس از آنها در دل مردم کشور به خود اختصاص داد. شیفستگی مردم کشور نسبت به بهرام نه به خاطر دین داریش بلکه صرفاً به خاطر صلح دوستی و آبادسازی و عدالتش بود. از قدیم مثلی مانده است که وارد متون عربی شده و به صورت سخن رهبران با تقدس اسلامی درآمده است. این مثل در عربی چنین است: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ (سلطنت با کفر می ماند و با ظلم نمی ماند)».

این همه افسانه‌های شیرین که دربارهٔ بهرام گور در میان عوام مانده است بیانگر عدالتی است که او در زمان حیاتش برای مردم آورده بوده است. او بار سنگین مالیاتها را سبکتر کرد و مانع اجحافها و زیاده‌رویهای شهریان محلی نسبت به رعایا شد. طبری می‌نویسد که بهرام گور به شکرانهٔ پیروزی بر ترکان هدایای بسیار با ارزشی را به آذرگاه شیز تقدیم داشت و مالیات سه سال را که بالغ بر هفتاد میلیون درهم می‌شد بر کشاورزان بخشود و بیست میلیون درهم را از خزانهٔ سلطنتی در میان نیازمندان کشور تقسیم کرد.^۱

او با تشکیل یک دستگاه بازرسی کارآمد بر تمام شئون کشور نظارت داشت، و مقرر کرده بود که در هفتهٔ اول هر ماه شهریان و فرمان‌روایان مناطق مختلف کشور در دربار گرد می‌آمدند و در حضور او تشکیل جلسه می‌دادند. در این جلسات که حالت جلسهٔ بازرسی و محاکمه و انتقاد را داشت، شکایاتی که از دور و نزدیک نسبت به رفتار شهریان و بزرگان به دفتر شکایات دربار رسیده بود مورد بررسی قرار می‌گرفت و کسی که از او شکایت شده بود دربارهٔ این شکایات به شاه توضیح می‌داد، و اگر توضیحش ناکافی می‌آمد و گناهش ثابت می‌شد مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت. همین امر سبب شد که شهریان محلی همیشه از شاه در بیم باشند و بکوشند تا به‌خاطر حفظ موقعیتشان با رعایا به نیکی رفتار کنند و کاری از آنها سر نزنند که در دادگاه شاهنشاهی محکوم گردند و خشم شاه را برانگیزند.

چون زمان بهرام گور امنیتی سراسری در کشور برقرار شده بود و مردم در آرامش و ثبات به کار و سازندگی مشغول بودند، علاوه بر اینکه با اصلاحاتی که او انجام داد از بار مالیاتها کاسته شد، بر رونق کشاورزی نیز افزوده گشت و روستائیان کشاورز که بارکش مالیاتها بودند دارای زندگی رضایت‌بخش‌تر از پیش شدند. به علاوه زمان او زمان همزیستی مسالمت‌آمیز با همسایگان شرقی و غربی بود و روابط حسنه‌ئی که میان ایران و همسایگان برقرار شده بود بازگانی میان ایران و کشورهای همسایه را بیش از پیش رونق داد، و این امر به رشد صنایع کشور کمک کرد و رونق اقتصادی را به دنبال آورد و بر رفاه مردم کشور افزود. مسعودی می‌نویسد که چون بهرام گور نسبت به رعایا توجه خاص مبذول می‌داشت و همه وقت مستقیماً در امور رعایا نظارت داشت و به عدل و داد رفتار می‌کرد، «زمینها در زمان او آبادان، کشور پر محصول، مالیاتها انبوه، ارتش نیرومند، و مرزها مستحکم گردید... و کشور را چنان امن و آرامش و خوشی فراگرفت که دوران او را دوران اعیاد و جشنها نام دادند».^۲

۱- طبری: ۴۱۰/۱-۴۱۱.

۲- مروج الذهب: ۲۷۸/۱.

داستانی را جاحظ دربارهٔ بزرگواری بهرام گور آورده است که هر چند به افسانه می ماند ولی به هر حال داستانی بوده که بر سر زبانهای مردم ایران بوده و او با نوشته است. این داستان می گوید که اسپ بهرام گور را در شکارگاهی هوا برمی دارد و وی نمی تواند که او را بازدارد تا سرانجام در جایی می ایستد که چوپانی مشغول چراندن گوسفند بوده است. بهرام در زیر درختی پیاده می شود و اسپش را به درخت می بندد و برای قضای حاجت از آنجا دور می شود و به چوپان می گوید که مواظب اسپ باشد. چوپان وقتی می بیند که دهنهٔ اسپ طلا و نگین کاری است کاردی که با خود داشته را درمی آورد و اندکی از جواهرات دهنه را از چرم جدا می کند. بهرام که از دور او را می پائیده این را می بیند ولی نشستنش را طول می دهد تا چوپان هر قدر که دلش بخواهد بردارد. بعد که به چوپان نزدیک می شود می گوید: «اسپم را از درخت بگشا و به نزد من بیاور که این بادها چشمم را پر از خاک کرده است»؛ و برای آنکه چوپان اطمینان یابد که او هیچ گاه به آنجا باز نخواهد گشت، می گوید: «من مسافری غریب ام و این نخستین و آخرین بار است که گذارم به اینجا افتاده است.» و چون به میان همراهانش باز می گردد به نگهبان اسپانش می گوید که بخشی از زیورهای دهنهٔ اسپ را به یک غریبی داده است و نباید کسی متهم به دزدی آنها شود.^۱ شاید او این داستان را در اواخر عمرش بازگفته باشد تا به شاهان بعدی درسی در ملت دوستی و رعیت نوازی داده باشد.

فردوسی داستانی از داد و دهش بهرام گور را چنین آورده که در یکی از دشتها نشان گنجی یافت شد، و گزارش به بهرام داده شد. بهرام دستور داد آنجا را با نظارت مؤبد و وزیر کاوش کردند. ساختمانی آجرین پدید آمد، و در درونش سه پیکر زرین گاوِ نرو و پیکرهای زرینی از شیر و گورخر و تذرو و طاووس با چشمانی از گوهرهای بهادر، و انبوهی جواهرات در آنجا به دست آمد. نام این گنج را «گنج گاو» نهادند، و گفتند که از گنجهای جمشید است. بهرام گفت که میراثی که جمشید از خودش برجا نهاده بوده متعلق به مردم است، و باید در میان مردم تقسیم شود. لذا همهٔ آن زرو جواهرات را به دستور بهرام در میان مردم تقسیم کردند.

بهرام گور شاهنشاه دادگرو و مهرپوری بود که نه تنها در زمان حیاتش دوران سلطنت را در آرامش سپری کرد، بلکه سده های متمادی پس از مرگش نیز بر دل های مردم ایران سلطنت داشت. هنوز هم در میان روستائیان دورافتاده ئی که از تأثیر فرهنگ سیاسی جدید به دور بوده اند خاطرهٔ زیبای دوران بهرام گور در وجدان جمعی زنده مانده و افسانه های بازمانده از

دادگری او بر سر زبانها است و مادر بزرگها شبها برای نوه‌هایشان بازمی‌گویند. بسیاری از این داستانها ریشه در حقایق دوران بهرام گور دارد.

شکار مورد علاقه بهرام شیر و گورخر و گرگ بود. داستانهای بسیاری از شکارگریهای او برای ما مانده است. از جمله، در یکی از آنها می‌خوانیم که او به شیری که بر سر گورخری جهیده بود تیری افکند و تن شیر و گورخر را به تیرش در هم دوخت. داستان دیگری می‌گوید که او دو تیر به شاخهای یک آهوی نرافکند و هر دو شاخ آهورا از بن شکست، و دو تیر به سر یک آهوی ماده افکند و هر دو را در سر آهو نشانند و از دور مثل دو تا شاخ به نظر می‌رسید. اتفاقاً یک جام نقره بازمانده از دوران ساسانی در موزه لیننگراد نگهداری می‌شود که نقش بهرام را در همین صحنه نشان داده است.

بهرام گور در سال ۴۴۰ از دنیا رفت. محبوبیتی که او در دل ایرانیان داشت سبب شد که نه تنها زندگی او بلکه مرگ او نیز برای مردم کشور افسانه شود. مورخان عربی نگار نوشته‌اند که بهرام گور در حین شکار گورخر در پی گوری اسپ دواند و با اسپش در مُردآبه‌ئی افتاد و فرورفت و ناپدید شد و اثری از او به دست نیامد. ابوحنیفه دین‌وری می‌نویسد که این مُردآبه در مرغ‌زاری به نام «دایی مرغ» بود یعنی مرغ مادر؛ و در آنجا مُردآبه بزرگی هست که کسی عمق آن را نمی‌داند، و اطرافش را بیشه‌زار گرفته است.^۱

برخی از مورخان معاصر علاقه دارند که مرگ بهرام گور را ترور او توسط مخالفانش بدانند. ولی در گزارشهای سنتی خبری از مخالفت بزرگان با او نیامده است. فردوسی هیچ یادی از داستان مُردآبه نکرده بلکه نوشته که بهرام گور در اواخر عمرش پسرش یزدگرد را جانشین خویش کرد و خود از سلطنت کناره گرفته به پرستش ایزدان پرداخت؛ شبی طبق معمول به بستر رفته بود و بامدادان برنخاست؛ یزدگرد چون به خوابگاه او وارد شد او را بر بسترش مرده دید.

یک گزارش از زمان فتوحات اسلامی در خوزستان مطالعه‌گر را به این گمان می‌اندازد که جسد بهرام گور شاید در شهر شوش دفن بوده است. در داستان به سلطنت رسیدن بهرام گور خواندیم که او تاج را از میان دو شیر برداشت. این واقعه می‌تواند نقش مُهر او شده باشد. در سال ۱۹ هجری که شهر شوش به دست جهادگران عرب افتاد در یک بنای گنبدی در این شهر جسدی مومیایی شده در تابوتی کشف شد که در کنارش ردا و رخت پرشکوهی بود و همچنین یک انگشتری با نقش دوشیر در دو طرف تصویر یک مرد با او یافت شد. ایرانیان به ابوموسا

اشعری - فرمانده جهادگران - گفتند که این گنبد متعلق به یکی از انبیای یهود به نام دانیال است. گزارش امر برای خلیفه عمر نوشته شد. عمر دستور فرستاد که اگر آن جسد متعلق به دانیال نبی است آن را در همانجا به رسم مسلمانان دفن کنند.^۱

این گنبد اکنون به نام گنبد دانیال در شوش معروف است. ولی از آنجا که دانیال تورات به افسانه‌ها تعلق دارد، و معلوم نیست که در چه زمانی می‌زیسته و احتمالاً یک شخصیت صرفاً افسانه‌یی باشد که تبدیل به یکی از انبیای داستانهای تورات شده است، یقیناً این گنبد به دانیال افسانه‌های تورات تعلق نداشته؛ و نقش نگینی که در کنار جسد بوده ما را بر آن می‌دارد که گمان کنیم جسدی که در این گنبد بوده از آن کسی جز بهرام گور نبوده است. ایرانیها همین داستان را وقتی که پارس به دست عربها افتاد درباره آرامگاه کوروش بزرگ و تخت جمشید نیز تکرار کردند، و گفتند که اولی آرامگاه مادر پیامبر سلیمان و دومی تخت‌گاه پیامبر سلیمان بوده است. همین سبب شد که عربها از تخریب آرامگاه کوروش بزرگ خودداری ورزند. این داستان به حدی جا افتاد که تا اوایل سده ۱۴ هجری که کاوشهای باستانشناسی در پاسارگاد صورت گرفت و کتیبه‌ها خوانده شد آرامگاه کوروش بزرگ را «قبر مادر سلیمان» می‌نامیدند. در سده‌های آینده نیز ایرانیها برای حمایت از آنچه یادگارهای نیاکانشان بود یا نزدشان مقدس بود همین شگرد را به کار بردند، چنانکه وقتی قزلباشان صفوی ساخته‌های ایرانیان مسلمان را تخریب می‌کردند، درباره آرامگاه امام محمد غزالی، مردمی در خراسان به شاه اسماعیل گفتند که این بنا زندان هارون الرشید بوده که امام موسی کاظم در آن زندانی بوده است. این بنا نیز تا امروز به نام «زندان هارون» شهرت دارد. بنائی که از زمان صفویه تا کنون «قبر ابولؤلؤ» (کشنده عمر ابن خطّاب) نامیده می‌شود را نیز باید در ردیف همین «زندان هارون» دانست و دنبال صاحب اصلیش گشت که می‌بایست مثل غزالی یکی از فقهای نامدار سنی بوده باشد. تاریخ به یقین می‌داند که ابولؤلؤ در مدینه مدفون است نه در ایران. چنانکه می‌دانیم، دهها خرابه بازمانده از دوران پارتیان و ساسانیان بر فراز بلندیهای مناطق گوناگون ایران وجود دارد که هر کدامش امروز به یکی از زنان تقدس یافته عرب منسوب است و آن را «بیبی» فلان گویند و حتی زیارتگاه است. اینها نیایشگاههای اناهیته بوده که ایرانیها با این شگرد از تخریب توسط مسلمین رها نیده و تقدسش را نیز به شیوه خودشان بر مدعیان تولیت اسلام و مخالفان «رسم گبرکان» تحمیل کرده‌اند. نقاطی که «قدمگاه» نامیده می‌شود و معمولاً بر بلندی‌ئی در کنار چشمه‌ساری یا منبع کهنی (قناتی)

واقع است نیز در زمانهای دوری نیایشگاه بوده سپس تبدیل به «قدمگاه» برای فلان تقدس یافته عرب شده که اتفاقاً هیچ‌گاه به ایران نیامده بوده است. این «قدمگاه»‌ها احتمالاً در زمان ساسانی اماکن ویژه قربانی کردن حیوان برای خیرات و صدقات بوده است؛ زیرا در جای خود در گزارش هرودوت خواندیم که ایرانیها حیوان قربانی را در فضای باز زیر آسمان و بر روی بلندی در حضور مغ ذبح می‌کنند؛ و پس از آنکه برای سلامت شاهنشاه و سرافرازی و شادمانی مردم کشور دعا کردند، گوشت قربانی در میان مردم تقسیم می‌شود.